

بِسْمِ اللَّهِ  
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این اثر ترجمه‌ای است از:

Developmental Psychology  
and Young Children's  
Religious Education



**Olivera Petrovich**



Routledge, 2022

# روان‌شناسی و آموزش مذهبی

روان‌شناسی تحولی و آموزش مذهبی  
به کودکان خردسال

ترجمه بابک حافظی

الیورا پتروویچ



امید  
اندیشه

سرشناسه: پتروویچ، اولیورا

Petrovich, Olivera

عنوان و نام پدیدآور: روان‌شناسی و آموزش مذهبی:

روان‌شناسی تحولی و آموزش مذهبی به کودکان خردسال /

نویسنده الیورا پتروویچ؛ ترجمه بابک حافظی.

مشخصات نشر: تهران، ترجمان علوم انسانی، ۱۴۰۳.

مشخصات ظاهری: ۱۹۲ ص.

شابک: ۱-۸۲-۵۷۳۴-۶۲۲-۹۷۸

رده بندی کنگره: BL۴۲

رده بندی دیویی: ۲۰۰/۷۱

شماره کتابشناسی ملی: ۹۹۳۵۷۵۱

## روان‌شناسی و آموزش مذهبی

### روان‌شناسی تحولی و آموزش مذهبی به کودکان خردسال

نویسنده: الیورا پتروویچ

مترجم: بابک حافظی

ناشر: ترجمان علوم انسانی

مدیر تولید: محمد مهدی پور

سرپرستار: علی کریمی

ویراستار: علیرضا غنی

نمونه خوان: مرضیه اکبرپور

طراح جلد: حمید اقدسی یزدلی

صفحه‌آرا: ندا صفرزاده

چاپ: زیتون

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۴

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

این کتاب به پیشنهاد و با حمایت  
«اندیشکده امید» منتشر شده است.



اندیشکده

پست الکترونیکی: [tarjoman.nashr@gmail.com](mailto:tarjoman.nashr@gmail.com)

فروشگاه اینترنتی: [www.tarjomaan.shop](http://www.tarjomaan.shop)

.....  
حقوق چاپ و نشر در تمام قالبها اعم از

کاغذی، الکترونیکی و صوتی انحصاراً برای

انتشارات ترجمان علوم انسانی محفوظ است.

## فهرست

- ۷ < سخن حامی
- ۹ < معرفی کتاب
- ۱۱ < پیش‌گفتار
- ۱۳ < [۱] مقدمه
- ۳۷ < [۲] طراحی پژوهش و کار میدانی: منطق و روش
- ۴۵ < [۳] ادراک و نگرش کودکان نسبت به آموزش مذهبی مدرسه:  
یافته‌های مصاحبه
- ۷۵ < [۴] فهم مذهبی روزمره: آزمون استدلال طبیعی‌الهیاتی
- ۱۰۳ < [۵] تصور کودکان از خدا: روزمره و مبتنی بر آموزش‌های مذهبی
- ۱۳۱ < [۶] ادراک معلمان از توانایی‌های کودکان خردسال  
در یادگیری آموزش‌های مذهبی
- ۱۵۵ < [۷] فهم مذهبی در سال‌های اولیه زندگی:  
آنچه آموزش مذهبی می‌تواند از کودکان خردسال یاد بگیرد
- ۱۶۷ < [۸] جمع‌بندی
- ۱۸۷ < تقدیر و تشکر
- ۱۸۹ < فهرست نمودارها و تصاویر
- ۱۹۱ < فهرست جداول
- ۱۹۲ < پی‌نوشت‌ها، منابع، فهرست نام‌ها، فهرست اصطلاحات، نمایه



## سخن حامی

از دیرباز آموزش ارزش‌ها و مفاهیم دینی از دوران کودکی جایگاهی رفیع در سنت اسلامی داشته است. روایات اهل بیت علیهم‌السلام تأکید دارند که باید بذر بندگی و دین‌داری را از سنین خردسالی در وجود فرزندان کاشت. همچنین روایاتی وجود دارد که والدین را ترغیب می‌کند تا اطفال را در سنین پایین با آداب و شعائر دینی همچون اذکار، دعاها و مقدمات نماز آشنا سازند. این تأکیدهای روایی بر آموزه‌های دینی در دوره کودکی با ادعای اصلی کتاب حاضر هم‌سویی دارد، زیرا نویسنده نیز بر اهمیت پنج تا هفت‌سالگی در یادگیری مفاهیم دینی و شکل‌گیری بنیان‌های ذهنی و نگرشی تأکید می‌ورزد.

با این حال، دکتر آلیورا پتروویچ در این اثر از زاویه‌ای کاملاً روان‌شناختی و بر اساس روش‌های پژوهش میدانی به موضوع می‌نگرد. او ضمن ارائه شواهد آماری از مصاحبه با کودکان ۵ تا ۷ ساله و معلمان آن‌ها نشان می‌دهد که کودکان خردسال، برخلاف آنچه برخی نظریات قدیمی‌تر (همچون دیدگاه‌های ژان پیاژه و گلدمن) مطرح کرده‌اند، توانایی بالقوه برای فهم مفاهیم انتزاعی، از جمله موضوعات الهیاتی، را دارند. این کتاب نقدهای روشنی را به برخی اصول و مفروضات رایج طرفداران پیاژه وارد می‌کند؛ از جمله اینکه کودکان را تا قبل از دوره نوجوانی نمی‌توان مستعد فهم مفاهیم دینی یا «انتزاعی» قلمداد کرد. نویسنده با تحقیقات میدانی خود، به ویژه در فصل‌های میانی کتاب، نشان می‌دهد فرض ضعف شناختی کودکان در مواجهه با مفاهیم الهیاتی چندان دقیق نیست و کودکان می‌توانند به شکلی متفاوت - اما مؤثر - به این مفاهیم بیندیشند. این بخش از کتاب به پژوهشگرانی که دیدگاه‌های پیاژه را درباره مراحل تحولی خدشه‌ناپذیر می‌دانند یادآوری می‌کند که الگوهای پیاژه در باب تفکر عینی کودکان ممکن است در حوزه آموزش دین با استثناهایی روبه‌رو شود. از این رو، نقدهایی که این کتاب به دیدگاه گلدمن و پیاژه وارد می‌کند فرصتی است تا آموزگاران، والدین و پژوهشگران ایرانی از دریچه جدیدی به ظرفیت‌های شناختی کودکان بنگرند و، بدون پیش‌داوری، ظرفیت‌های دینی آنان را محک بزنند.

در کنار آن، باید توجه داشت که نویسنده کتاب آموزش دینی را از منظری خاص دنبال می‌کند، رویکردی که بیش از هر چیز به توانمندی ذهنی و تحولی کودک برای درک مفاهیم دینی می‌پردازد و عمدتاً فواید آموزشی-تحولی را پررنگ می‌کند. این در حالی است که، در نگاه اسلامی، غایت اصلی آموزش دین «بندگی» و «تقرب به خداوند» است. آثار دینی ما ناظر به این هدف به آموزش مفاهیم دینی پرداخته‌اند و صرفاً در پی رشد شناختی نبوده‌اند. از همین رو، هرچند خواننده این کتاب با ادبیاتی علمی و روشمند درباره رشد ذهنی و شناختی کودک در مواجهه با آموزه‌های الهی روبه‌رو می‌شود، نباید فراموش کرد که رویکرد اصیل اسلامی تنها به همین جنبه بسنده نمی‌کند، بلکه ارتقای بُعد معنوی و اخلاقی رانیز مدنظر دارد. این تمایز در هدف‌گذاری، شیوه نگاه متفاوت نویسنده و نیز حقیقت جامع‌تر آموزه‌های دینی را آشکار می‌کند.

در نهایت، باید به این نکته نیز توجه کرد که نوع نگاه پژوهشگر و میزان آگاهی او از دین در فهم نتایج و چگونگی ارائه پیشنهادها عملی اثرگذار است. برای بررسی دقیق‌تر ابتدا لازم است ریشه‌های فرهنگی و اعتقادی نویسنده را بشناسیم و سپس یافته‌ها را به شیوه نقادانه و با رویکردی تطبیقی ارزیابی کنیم و در نهایت بخش‌هایی را که با بافت فرهنگی و مذهبی جامعه ایران همسوست به کار گیریم، و بخش‌هایی را که نیاز به بومی‌سازی یا بازنگری دارد با دقت مورد بازخوانی قرار دهیم. بسیاری از تولیدات فرهنگی تأثیرگذار حاصل توجه به همین نکته بوده است، آثاری نظیر مجموعه کتاب‌های خدای ما چه جوریه؟، کودکان می‌پرسند، این همه هدیه از خداست و خدایا اجازه و همچنین انیمیشن‌های «شاهزاده روم»، «فیلساه» و «پهلوانان».

کتاب حاضر مخاطب را با ظرفیت کم‌نظیر کودکان در درک مفاهیم الهیاتی آشنا می‌کند و او را به تأملی ژرف در رویکردهای سنتی آموزش دین و تولید محتوا فرامی‌خواند. امیدواریم مطالعه این اثر، در کنار تکیه بر روایات معتبر اسلامی و توجه به اهداف متعالی آموزش دین، علاوه بر تربیت نسل آگاه، متعهد و متدین عامل مؤثری برای نویسندگان و تولیدکنندگان محصولات فرهنگی همچون کتاب، انیمیشن، فیلم، بازی و... برای کودکان شود.

**اندیشکده امید**

## معرفی کتاب

کتاب روان‌شناسی و آموزش مذهبی قصد دارد پیش‌نیازهای مفهومی لازم را برای آنکه کودکان خردسال آموزش‌های مذهبی را یاد بگیرند شناسایی کرده و چالش‌هایی را که کودکان و معلمان در فرایند آموزش مذهبی با آن مواجه‌اند به‌روشنی بیان کند.

این کتاب، بر مبنای پژوهشی که بر روی ۴۳۱ کودک پنج تا هفت‌ساله از مدارس مختلف، مذهبی و غیرمذهبی، و ۴۷ معلم از همان مدارس انجام شده، دیدگاه بینش‌بخشی درباره آموزش مذهبی به کودکان خردسال‌تر مطرح می‌کند و با ارائه شواهد آماری سعی دارد این باور را زیر سؤال ببرد که کودکان خردسال توانایی لازم را ندارند تا خدا را به‌صورت انتزاعی مفهوم‌پردازی کنند. اطلاعات به‌دست‌آمده از این کودکان و معلمان آن‌ها از وجود تفاوتی اساسی پرده برمی‌دارد: تفاوت میان ادراک معلمان از توانایی‌های مفهومی کودکان خردسال برای یادگیری آموزش‌های مذهبی و توانایی‌های واقعی کودکان که از پاسخ‌های آن‌ها در سراسر این پژوهش قابل تشخیص است. پتروویچ، براساس شواهدی که در این کتاب ارائه شده، مدعی می‌شود که دوره‌های

تربیت معلم برای آموزش مذهبی دوره ابتدایی باید به‌گونه‌ای طراحی شوند که بخش مهمی از آن به پژوهش‌های معاصر روان‌شناسی تحولی اختصاص یابد، پژوهش‌هایی که ارتباط مستقیمی با توانایی‌های مفهومی کودکان و فهم آن‌ها از مفاهیم انتزاعی دارند.

کتاب روان‌شناسی و آموزش مذهبی یک منبع مطالعاتی ضروری برای دانشجویان و پژوهشگران در رشته‌های روان‌شناسی تحولی، آموزش مذهبی، آموزش معلمان، مطالعات آموزشی و انسان‌شناسی فرهنگی محسوب می‌شود.

## پیش‌گفتار

مبنای نگارش این کتاب یک پژوهش روان‌شناختی است که برای بررسی مسائل مفهومی مرتبط با آموزش مذهبی به کودکان خردسال در مدارس طراحی شده بود. بنابراین نقطه آغاز این کتاب متفاوت است با کتاب‌هایی که به قلم متخصصان تعلیم و تربیت نوشته شده‌اند، متخصصانی که اکثر کتاب‌های مربوط به آموزش مذهبی را منتشر کرده‌اند و مهارت‌ها و دیدگاه‌های مختلفی را به این حوزه افزوده‌اند. با این حال این دو حوزه - یعنی روان‌شناسی تحولی و آموزش ابتدایی - ارتباط نزدیکی با یکدیگر دارند و مصاحبه‌هایی که در آن‌ها از معلمان خواسته شده بود تا به تجربه آموزش درس‌های مذهبی به کودکان دوره ابتدایی فکر کنند نیز این موضوع را تأیید می‌کنند. خیلی از معلم‌ها صراحتاً اعلام کردند که بزرگ‌ترین مشکلی که در آموزش مذهبی به کودکان دوره ابتدایی با آن مواجه‌اند این است که نمی‌دانند کودکان خردسال تا چه حد توانایی درک محتوای ارائه شده در درس‌های مذهبی را دارند، به ویژه مفاهیم انتزاعی‌ای که در این درس‌ها به دانش‌آموزانشان معرفی می‌کنند.

این کتاب حاصل علاقه دیرینه من به موضوع درک کودکان خردسال از مفاهیم متافیزیکی است، به‌ویژه مفاهیم مختص به مذهب و الهیات. هدف این نوشته مستندکردن تلاش‌های کودکان در دست‌وپنجه نرم کردن با پرسش‌های بزرگی است که فیلسوفان و دانشمندان الهیات مطرح کرده‌اند، تلاش‌هایی که تاکنون کسانی که مسئولیت آموزش به این کودکان را برعهده دارند آن‌طور که باید جدی‌اش نگرفته‌اند. در پژوهش‌هایم بر روی کودکان خردسال دریافتم که معلمان آن‌ها نیز در آموزش درسی تا این حد متفاوت با سایر درس‌ها به کودکان پنج تا هفت‌ساله به همان اندازه با چالش مواجه‌اند، اما آموزشی که خودشان در این خصوص دیده‌اند در حد هیچ یا بسیار ناچیز بوده است. امید است تا این کتاب برای تمام کسانی که دغدغه این را دارند که کودکان خردسال مفاهیم مذهبی را یاد بگیرند و درک کنند مفید واقع شود، یعنی برای والدین، مدارس، سازمان‌های مذهبی و نیز نهادهای آموزشی مرتبط با تربیت معلم‌های دروس مذهبی.

## مقدمه

تداوم بحث درباره آموزش مذهبی در مدارس بریتانیا نشان می‌دهد که استدلال‌های ارائه شده برای گنجاندن این آموزش‌ها در برنامه درسی مدارس با آنچه باید باشد فاصله بسیاری دارد. یکی از مناقشه‌های اصلی همیشه مربوط به محتوای ایمانی و اعتقادی این دروس بوده است که در این خصوص به‌طور روزافزونی بر استفاده از سرفصل‌های چندمذهبی برای همه گروه‌های سنی تأکید می‌شود، موضوعی که اخیراً گزارش دین و جهان‌بینی<sup>۱</sup> کمیسیون آموزش مذهبی هم آن را تأیید کرده است (۲۰۱۸). همچنین یکی از بحث‌های جدی این بوده است که موضوع مذهب باید به‌عنوان شاخه‌ای از مطالعات اجتماعی، تاریخ یا ادبیات انگلیسی تدریس شود، یا اینکه مذهب نباید در برنامه درسی گنجانده شود مگر اینکه خداناباوری هم به‌عنوان یکی از جهان‌بینی‌های موجود به دانش‌آموزان آموزش داده شود (برای مثال «مقاله توجیهی جامعه ملی سکولار»<sup>۲</sup>، ۲۰۱۳). بحث‌هایی از این دست هدف از

---

1. *Religion and Worldviews Report*

2. "The National Secular Society Briefing Paper"

آموزش مذهبی در مدارس را زیر سؤال می‌برند و در نقش آموزشی آن تردید ایجاد می‌کنند و آن را کاملاً متفاوت با نقش آموزشی برخی درس‌های دیگر مدرسه می‌دانند. اما ایراد این استدلال این است که مفاهیم و ایده‌هایی را که مختص مذهب و الهیات‌اند نادیده می‌گیرد و این‌ها مفاهیمی‌اند که اگر در آموزش‌های مذهبی ارائه نشوند در سایر حوزه‌های یادگیری کودکان هم به آن‌ها پرداخته نمی‌شود. اگر این نادیده‌گرفتن آموزش‌های مذهبی برپایه شواهدی بود که نشان می‌داد مفاهیم و ایده‌هایی که در مذهب و الهیات مطرح می‌شود هیچ نقشی در تحول شناختی کودکان ندارد، آنگاه می‌شد گفت که این موضوع اهمیتی ندارد. اما، همان‌طور که در ادامه کتاب خواهیم دید، شواهد به‌دست‌آمده از کودکان خردسال جای دفاعی برای چنین غفلتی باقی نمی‌گذارد. هرچند هر کدام از دیدگاه‌های دخیل در این بحث احتمالاً در تأیید خود به شواهدی استناد خواهد کرد، یا ممکن است هرکدام از دیدگاه‌ها نتیجه استنباطی معتبر به نظر برسد، اما همین وجود عناصری از منطقی‌بودن در هر یک از دیدگاه‌ها سبب می‌شود که به‌راحتی نتوان موضوع آموزش مذهبی در مدارس را موضوعی نامرتب در نظر گرفت و آن را به‌کل رد کرد.

با توجه به اینکه می‌بینیم آموزش‌های مذهبی (یا هر نام مشابه دیگری که بر آن بگذاریم) در بسیاری از نقاط دنیا، از جمله مدارس بریتانیا، جزء دروس اجباری است، و فراتر از آن یکی از موضوعات مرتبط با حقوق کودک در نظر گرفته می‌شود (شوایتزر، ۲۰۰۵)، جای تعجب است که چرا هیچ پژوهش روان‌شناختی‌ای تاکنون به‌طور مستقیم به ظرفیت شناختی کودکان برای چنین آموزش‌هایی یا تأثیرات این نوع آموزش‌ها بر تحول روانی کودک نپرداخته است. تمرکز من در این کتاب بر کودکان دبستانی است و به دو دلیل مهم از اشاره‌ی جدی به آموزش مذهبی دوره دبیرستان اجتناب می‌کنم: دلیل اول عبارت است از اهمیت بنیادین این دوره تحولی در آموزش کودکان به‌طور کلی؛ و دلیل دوم هم کمبود ادبیات علمی درباره آموزش مذهبی در دوره دبستان است، به‌ویژه کمبود شواهد تجربی مرتبط با این بازه سنی.

برای مثال، حتی مکتوباتی که صراحتاً به سنین ابتدایی اشاره کرده‌اند و بر اهمیت توجه به تحول روانی کودکان خردسال صحنه گذاشته‌اند هم به هیچ پژوهش روان‌شناختی‌ای که می‌توانست از ادعای مطرح‌شده‌شان حمایت کند استناد نکرده‌اند؛ لافل در نوشته‌هایی که درباره‌ی توانایی‌های مفهومی لازم برای ارائه‌ی آموزش‌های مذهبی به کودکان خردسال بودند این موارد رعایت نشده است (برای مثال باستید، ۱۹۹۲؛ اریکر، لوندز و بلچمبیز، ۲۰۱۱؛ گریمیت، ۲۰۰۰، ۲۰۰۸؛ کی، ۲۰۰۲؛ کوهن، ۲۰۱۹؛ مک‌کری، ۲۰۰۵؛ رول، ۲۰۰۵). در نتیجه، بسیاری از مفهوم‌پردازی‌های ارائه‌شده درباره‌ی آموزش مذهبی در مدارس، به جای اینکه بر پایه‌ی شواهد به‌دست‌آمده از پژوهش‌های نظام‌مند بر روی ظرفیت کودکان خردسال در یادگیری آموزش‌های مذهبی باشد، از نوع گمانه‌زنی بوده است، یعنی مبتنی بر تجربه‌های کلاسی و شخصی معلم‌ها، انتظارات گروه‌های مختلف مذهبی و مواردی از این دست. اگرچه متخصصان تعلیم و تربیت معتقدند سرفصل‌هایی که طی یک «فرایند مردم‌سالارانه با مشارکت گروه‌های مذهبی، معلمان و نمایندگان مقامات محلی» مورد موافقت قرار بگیرد «... لابد رضایت همه را جلب خواهد کرد» (کی، ۲۰۰۲، ص ۲۱۰) اما، با توجه به مواردی که گفته شد، یک روان‌شناس تحولی، در غیاب شواهد پژوهشی قبلی که مشخصاً از بررسی توانایی بالقوه کودکان برای دست‌وپنجه نرم کردن با مفاهیم مختلف موجود در آموزش‌های مذهبی به دست آمده باشد، به راحتی نمی‌تواند سرفصل‌های مناسبی برای طراحی یک برنامه‌ی آموزش مذهبی تعیین کند.

اما مفهوم‌پردازی آموزش مذهبی دوره‌ی ابتدایی به وسیله‌ی بزرگ‌سالان و با تمرکز بر بزرگ‌سالان، به جای اینکه به یک اتفاق نظر ختم شود، به شکلی متناقض باعث شد تا آموزش مذهبی به عنوان موضوعی تفرقه‌افکن و بحث‌برانگیز درک شود. احتمال دستیابی به اتفاق نظر وقتی خیلی بیشتر خواهد شد که نظرات ریشه در شواهد مرتبط داشته باشند. در اینجا، منظور از شواهد مرتبط عبارت است از یافته‌های پژوهش‌های مربوط به تحول

شناختی کودکان که ارتباط مستقیمی با آموزش‌های مذهبی داشته باشد، به‌ویژه توانایی‌های مفهومی آن‌ها برای یادگیری آموزش‌های مذهبی و نیز فواید آموزش‌های مذهبی در تحول شناختی کودکان. بدون وجود چنین شواهدی که بتواند ترجیحات متضاد بزرگسالان را هدایت و محدود کند، دستیابی به یک آموزش مذهبی با ماهیت آموزشی واقعی امکان‌پذیر نخواهد شد.

اگرچه گزارش کمیسیون آموزش مذهبی (۲۰۱۸)، که پیش‌تر به آن اشاره شد، عمده محتوایش را به آموزش مذهبی دوره دبیرستان اختصاص داده، اما می‌توان آن را در زمینه آموزش مذهبی دوره ابتدایی هم شایسته توجه دانست، چراکه به مذهب به دید یک متغیر فرهنگی نگاه می‌کند، متغیری فرهنگی که باورها و رسوم فرهنگ‌ها و سنت‌های مذهبی متنوعی را شامل می‌شود، در صورتی که یکی از موضوعاتی که آموزش مذهبی باید به آن پردازد مفاهیم مذهبی مشخص، به‌ویژه مفهوم خدا، است. دلیل ترویج چهارچوب فرهنگی در آموزش مذهبی، به‌جای چهارچوب شناختی، این است که باعث می‌شود کسب مهارت‌های لازم در کودکان برای زندگی در جامعه‌ای چندمذهبی تقویت شود، با تأکیدی ویژه بر مهارت‌های اجتماعی و هیجانی. اما چنین چهارچوبی توانایی بالقوه آموزش مذهبی برای مجهزکردن کودکان به مهارت‌های شناختی را نادیده می‌گیرد، مهارت‌هایی که هم برای زندگی در هر نوع جامعه‌ای و هم در یادگیری در سایر حوزه‌ها به‌کار کودک می‌آید. وجود آموزشی به موازات آموزش کودک در زمینه‌های علوم، ریاضیات و خواندن و نوشتن می‌تواند مفید واقع شود، چراکه هدف از یادگیری در زمینه‌های یادشده نیز مجهزکردن کودکان به مهارت‌هایی است که بعداً می‌توانند برای حل طیف گسترده‌تری از چالش‌ها و مسائل تعمیم یابند، و دیگر اینکه این دروس هم به‌وضوح دروسی مفهومی به‌شمار می‌روند. درمورد آموزش‌های مذهبی هم باید از همین منظر استفاده کرد، چراکه هر جنبه‌ای از آموزش کودکان باید به دنبال کمک به رشد کلی کودکان باشد، یعنی رشد شناختی در کنار رشد اجتماعی و هیجانی آن‌ها.

به بیان ساده‌تر، از دیدگاه روان‌شناسی تحولی، باید به آموزش مذهبی در درجه اول به چشم حوزه‌ای مفهومی نگاه کرد که به جای پرداختن صرف به کسب دانشی اجتماعی و فرهنگی، که از طریق چندین درس دیگر هم قابل دستیابی است، استدلال کودکان درباره مسائل ماهوی مذهب و الهیات را در بر می‌گیرد. تنها چنین تغییر دیدگاهی است که می‌تواند جلوی درک و حمایت گسترده از آموزش مذهبی را به عنوان وسیله‌ای برای رشد اجتماعی و هیجانی کودکان خردسال، و نه رشد شناختی آن‌ها، بگیرد. موضوعی که تا حد بسیاری از توانایی این نوع آموزش در ایفای نقش درست آموزشی‌اش می‌کاهد.

براساس یافته‌های جمع‌آوری شده برای نگارش این کتاب، و نیز براساس ادبیات موجود در زمینه آموزش مذهبی، می‌توان استدلال کرد که برنامه‌ریزی آموزش مذهبی برای کودکان سنین پنج تا هفت سال نیازمند غلبه بر دو چالش عمده است: (الف) تردید درباره وجود ظرفیت‌های شناختی موردنیاز در کودکان برای درک آنچه آموزش داده می‌شود و (ب) محتوای دوره‌های آموزشی تربیت معلمان آموزش مذهبی که در حال حاضر به‌گونه‌ای طراحی نشده تا معلمان را به دانش و مهارت‌های روان‌شناختی لازم برای درک توانایی‌های مفهومی دانش‌آموزانشان، به‌عنوان یکی از پیش‌شرط‌های یادگیری، در این حوزه مجهز کند. من در این کتاب بیشتر به موضوع اول می‌پردازم و ادعایم این است که اگر بتوان دلایل شناختی-روان‌شناختی را برای آموزش‌های مذهبی شناسایی کرد، توجیه منطقی برای اینکه این نوع آموزش باید یکی از دروس اصلی دوره ابتدایی باشد بسیار پذیرفتنی‌تر خواهد شد. همان‌طور که پژوهش‌های تحولی درباره یادگیری کودکان در سایر حوزه‌های دانشی نشان می‌دهد، چنین استدلالی تضمین می‌کند که هم توجه و هم انگیزه کودکان درگیر خواهد شد، کودکانی که، به جای آنکه مشاهده‌کننده و دریافت‌کننده منفعل اطلاعات باشند، فعالانه اطلاعات را پردازش می‌کنند، سؤال می‌پرسند و فرضیه‌هایی درباره جهان پیرامونشان شکل می‌دهند و می‌کوشند تا از پیچیدگی‌های آن سر درآورند. کودکان، طی

این فرایند، مفاهیمی قرین با واقعیت می‌سازند و نظریه‌هایی تولید می‌کنند که آن‌ها را قادر می‌کند آنچه را مشاهده می‌کنند درک کنند. پیش از آنکه به شواهد حاصل از مطالعه بر روی کودکان در فصل‌های آینده بپردازیم، نگاهی به برخی از دستاوردهای قبلی روان‌شناسی در موضوع آموزش، به ویژه آموزش مذهبی، می‌تواند مفید باشد، آن هم از دیدگاه تلاشی بین‌رشته‌ای که ضروری است هر دو رشته را لحاظ کند.

### روان‌شناسی و آموزش مذهبی: تاریخچه‌ای از ارتباط این دو حوزه

اگرچه تصویری که روان‌شناسی تحولی معاصر از توانایی‌های انتزاعی کودکان خردسال در بسیاری از حوزه‌های یادگیری ارائه می‌دهد بسیار متفاوت با چیزی است که در ادبیات آموزش مذهبی می‌بینیم، اما نگاه به آموزش مذهبی، و به طور کلی مذهب، به عنوان موضوعی غیرشناختی سابقه‌ای طولانی در روان‌شناسی دارد (برای مثال، بووه، ۱۹۲۸؛ پیازه، ۱۹۲۸؛ سالی، ۱۹۰۳). گلدمن این دیدگاه را تقویت کرد. او معتقد بود که «ظرفیت پرداختن به ایده‌هایی با ماهیت انتزاعی معمولاً در خلال سال دوم تا سوم دبیرستان ایجاد می‌شود» (گلدمن، ۱۹۶۵، ص ۳۱). هم پیازه و هم گلدمن معتقد بودند که فهم مذهبی کودکان تا پیش از این سن به واسطهٔ باورهای ساخته‌پنداری و انسان‌نگاری آن‌ها دچار تحریف می‌شود. منظور از ساخته‌پنداری و انسان‌نگاری در اینجا به ترتیب یعنی باور کودک به اینکه همهٔ چیزهای طبیعی را انسان‌ها ساخته‌اند و اینکه خدا یک انسان است. به گفتهٔ گلدمن ساخته‌پنداری و انسان‌نگاری جنبه‌های کلیدی مذهب کودکان را تشکیل می‌دهند، مذهبی که ماهیتی والدینی دارد: «طبق دانشی که از کودکان خردسال داریم، می‌دانیم که آن‌ها نگاهی خداگونه به والدین خود دارند» (گلدمن، ۱۹۶۵، ص ۵۱). این مفهوم که والدین اولین الگوهای الهی برای کودک‌اند به قبل از نوشته‌های گلدمن برمی‌گردد و دیدگاهی رایج در ادبیات روان‌شناسانهٔ مرتبط با مذهب دوران کودکی بوده است، و صراحتاً در اظهارات

پیاژه درباره‌ی خاستگاه مذهب در احساساتی که فرزند به والدین دارد یا همان «تقوی پیشگی» کودک در برابر والدینش قابل مشاهده است (۱۹۲۸، ص ۱۸). اما پیاژه خودش بر روی فهم مذهبی کودکان مطالعه نکرده بود، بلکه ادعای بووه (۱۹۲۴) را در این زمینه پذیرفته بود که می‌گفت ادراک کودکان خردسال از والدینشان به گونه‌ای است که آن‌ها را واجد ویژگی‌های الهی همه‌توانی، همه‌چیزدانی و کمال اخلاقی می‌دانند، و به محض اینکه (در سن شش سالگی) محدودیت‌های والدین خود را کشف می‌کنند، این ادراک از بین می‌رود و آن‌ها شروع به پرسش از منشأ طبیعی این ویژگی‌ها می‌کنند. می‌گویند که این کشفیات باعث می‌شود احساسات مذهبی کودک به یک شیء بالاتر یا همان خدا انتقال پیدا کند. شواهد بووه در موضوع مذهب والدینی در بهترین حالت مبتنی بر حکایت‌ها و عمدتاً شامل نامه‌هایی بوده که والدین درباره‌ی کودکانشان نوشته بودند و یا خاطراتی که بزرگسالان از دوران کودکی‌شان نقل کرده بودند. پیاژه در هیچ‌کدام از این ادعاها تردید نمی‌کند و آن‌ها را بدیهی فرض می‌کند و سخنان گاه‌وبی‌گاه کودکان درباره‌ی خدا را همسو با نظریات بووه تفسیر می‌کند (پتروویچ، ۱۹۸۸ ای). نویسندگان دیگر هم به‌طریقی مشابه ادعا کرده‌اند که تصویر الهی، یا مفهوم الوهیت، به واسطه‌ی تجربیات فرد در خانواده تعیین می‌شود و به‌همین دلیل با توصیفات بزرگسالان از والدینشان، به‌عنوان کسانی که اولین تجربه‌های فرد از قدرت متعالی را رقم می‌زنند، مطابقت دارد (برای مثال، فاولر، ۱۹۸۶؛ هلر، ۱۹۸۵؛ هیند، ۱۹۹۹؛ ورگوت و همکاران، ۱۹۶۹).

گلدمن، براساس نظریه‌ی ساخته‌پنداری پیاژه (۱۹۲۵، ۱۹۷۷)، ادعا کرد که فهم مذهبی کودکان طی یک سری مراحل از خودمحوارانه و عینی تا انتزاعی توسعه پیدا می‌کند و اعلام کرد که آموزش مذهبی باید «کودک‌محور» باشد، یعنی به جای اینکه مفهومی باشد، باید متمرکز بر نیازهای اجتماعی و هیجانی کودکان خردسال باشد. بر همین مبنا به معلمان مذهبی توصیه می‌شد که کودکان را به جای دلیل و منطق از طریق «بازی و خنده» با مذهب آشنا کنند

تا بچه‌ها بتوانند با نمایش و موسیقی «با خیال‌پردازی به سمت مذهب بروند» (گلدمن، ۱۹۶۵، ص ۶۷). توصیه‌های او بعدها با نام رویکرد «ضمنی» به آموزش مذهبی در مدارس ابتدایی شناخته شد (برای مثال آتفیلد، ۱۹۸۴؛ کاکس، ۱۹۸۳) و تأثیر آن بر سیاست‌گذاران آموزش مذهبی، همان‌طور که خود گلدمن هم گفته، «بسیار گسترده بوده است» (۱۹۶۵، ص ۶۷).

گلدمن ادعای کلی‌تری هم در روان‌شناسی دارد و آن این است که کودکان تا پیش از نوجوانی در هیچ زمینه‌ای، از جمله مذهب، نمی‌توانند به صورت منطقی یا قیاسی استدلال کنند و فقط قادر به استدلال براساس تصاویر عینی‌اند. او بر مبنای پاسخ‌های کودکان به پرسش‌هایی درباره کتاب مقدس از منظر مسیحیت «لیبرال-الهیاتی» به این نتیجه رسید. لازم به ذکر است که گلدمن از هیچ‌یک از روال‌های روش‌شناختی استاندارد (متغیرهای کنترلی)، که در پژوهش‌های روان‌شناختی به کار گرفته می‌شود، استفاده نکرد تا مطمئن شود یافته‌های پژوهش او توانایی استدلال کودکان از یک سو و دانش مبتنی بر واقعیت آن‌ها (درباره کتاب مقدس) را از سوی دیگر با هم خلط نکرده است (پتروویچ، ۱۹۸۸ بی). بدون حفظ درست چنین تمایزی تعیین‌الگوی احتمالاً جهان‌شمول استدلال کودکان، که ظاهراً گلدمن در پی کشف آن بود، ممکن نخواهد بود. برای راستی‌آزمایی ادعاهایی از این دست باید کودکانی با پس‌زمینه‌های مذهبی و فرهنگ‌های مختلف تحت شرایط یکسان مورد آزمون قرار گیرند، و علاوه بر آن باید آشنایی قبلی کودکان با محتوا و مواد آزمون و همچنین اصطلاحات زبانی مورد استفاده در فرایند آزمون را هم مدنظر قرار داد که گلدمن هیچ‌کدام از این موارد را رعایت نکرده است. هرچند به نظر نمی‌رسد داستان‌های کتاب مقدس محتوای نامناسبی برای بررسی ظرفیت استدلال منطقی و انتزاعی در کودکان خردسال باشد، اما گلدمن، در انتخاب روایت‌هایش، به این نکته توجه نداشت که داستان‌های مربوط به معجزات از نظر کیفی با سایر متون کتاب مقدس متفاوت‌اند، و از این رو برای آزمون ظرفیت منطقی کودکان خردسال مناسب نیستند.